

خیلی با هم رفیق بودیم

پرونده ویژه شهادت **حاج قاسم سلیمانی** (ره)



{ مقاومت کن }

و هر چه در راه خدا (و تقویت بنیه دفاعی اسلام) انفاق کنید، بطور کامل به شما بازگردانده می شود، و به شما ستم نخواهد شد!

وَمَا تَنْفَقُوا مِنْ شَيْءٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تُظْلَمُونَ

برای ساختن ایران قوی لاجرم در یک مواجهه دائمی با دشمن قرار داریم که در آن باید دشمن و عرصه های مواجهه را بشناسیم. برای مواجهه با آن، آماده باشیم و در دفاع از جامعه اسلامی با تمام وجود بایستیم. و فراموش نکنیم که دفاع از جامعه اسلامی، همان کمک به فرآیند ساختن ایران قوی است. برای دفاع از ایران اسلامی یک الگوی کامل در اختیار ماست. یک سپهبد ایرانی، یک فرمانده میدانی و یک حاج قاسم سلیمانی. کسی که در چهل سال رزمندگی برای ایران اسلامی، همواره در نقشه ایران قوی گام برداشت و در نهایت به شیوه ای ناجوانمردانه در ۱۳ دی ۱۳۹۸ به فیض شهادت نائل آمد و نامش را با پایانی ماندگار بر جریده دفاع از حدود و ثغور مادی و معنوی ایران اسلامی ثبت کرد.

در ادامه و در سرویس «مقاومت کن» نگاهی به ویژگی های تربیتی سپهبد قاسم سلیمانی انداخته شده و نقش او در نقشه ساختن ایران قوی مورد توجه قرار خواهد گرفته است.

از پای مادر تا آشپزخانه گردان

چند برش کوتاه از زندگی سردار شهید قاسم سلیمانی

سودابه ملاح

● از رابر کرمان

استان کرمان، شهرستان «رابر»، روستای قنات ملک، خانواده ۷ نفره حاج قاسم سلیمانی! قاسم، فرزند سوم بود و با نان کشاورزی و لقمه حلال بزرگ شد. نوجوان روستازاده، جهانی شد، چون همت بلندی داشت. راهی کرمان شد. بنایی می‌کرد. کاراته کار می‌کرد. برنامه و تدبیر داشت برای زندگیش. هوای برادر کوچک‌ترش و دیگران را هم داشت.

مربی رزمی شد؛ مجاهد بود.

فرمانده شد؛ بنده بود.

سردار شد؛ انقلابی بود.

شهید شد؛ عاشق بود.

شهر و روستا ندارد. کشور و قاره ندارد. فقر و غنا ندارد. امکانات و... ندارد. آنچه که انسان را می‌سازد، همتی است که خدا به همه داده است. آنچه که زندگی‌ها را پیش می‌برد، عزم و اراده‌ای است که از لطف الهی سرازیر شده است. آنچه که انسان را جاودانه می‌کند و مؤثر، بندگی خداست. غفلت از خدا، تمام آنچه را که داریم، می‌برد. و گناه، مانع شهادت!





● از پای مادر

فرودگاه کرمان. حاج قاسم از هواپیما پیاده شد. مسیر اول: خانه پدری و مادری.

دیدار با پدری که نان حلالش داده و مادری که تربیتش کرده و دست‌هایی که قاسم سلیمانی مقابلشان خم می‌شد و می‌بوسید. سردار هر وقت که وارد کرمان می‌شد، اولین مکانی که می‌رفت، خانه پدر و مادرش بود.

مادر بزرگوارش که از دنیا رفت، پس از چند روز با جمعی از خبرنگاران تصمیم گرفتیم برای عرض تسلیت به روستای قنات ملک برویم. با هماهنگی قبلی، روزی که سردار هم در روستا حضور داشت، عازم شدیم. وقتی رسیدیم، او را دیدیم که کنار قبر مادر نشسته و فاتحه می‌خواند. بعد از سلام و احوال‌پرسی، به ما گفت: «من به منزل می‌روم. شما هم فاتحه

بخوانید و بیایید». بعد از قرائت فاتحه، به منزل پدری او رفتیم. برایمان از جایگاه و حرمت مادر صحبت کرد و گفت: «این مطلبی را که می‌گویم، جایی منتشر نکنید». گفت: «همیشه دلم می‌خواست کف پای مادرم را ببوسم، ولی نمی‌دانم چرا این توفیق نصیبم نمی‌شد. آخرین بار قبل از مرگ مادرم که این جا آمدم، بالاخره سعادت پیدا کردم و کف پای مادرم را بوسیدم. با خودم فکر می‌کردم حتماً رفتنی‌ام که خدا توفیق داد و این حاجتم برآورده شد». سردار در حالی که اشک جاری شده بر گونه‌هایش را پاک می‌کرد، گفت: «نمی‌دانستم دیگر این پاهای خسته را نخواهم دید تا فرصت بوسیدن داشته باشم».

راه رشد را می‌خواهی! خدا در قرآن کریم فرموده. کنار ایمان و توحید هم فرمود: «والدین؛ پدرت. مادرت. احترام. محبت



و گذشت. دست بوسی. اف نگو. عمل به خواسته‌های آنان. کمک در کارها».

● از توکل تا توسل

فرمانده لشکر ۴۱ ثارالله بود. ما هم بچه‌های هرمزگان. تیرماه سال ۱۳۶۵ بود و جبهه‌ها برای عملیات به نیروی غواص نیاز داشت.

حاج قاسم ما را خواست و در جلسه‌ای توجیه کرد. کار سخت بود. نیروی توانمند کم بود. حاجی گفت: «نیاز به تقویت و افزایش گردان غواص داریم و بچه‌های هرمزگان می‌توانند. بروید و مقدمات راه‌اندازی گردان‌های غواصی را آماده کنید».

ما قبول کردیم؛ اما او هم حال ما را می‌دانست. اول راهیمان کرد مشهد، پابوس امام رضا(ع). وقتی برگشتیم، آماده بودیم سخت‌ترین کارها را انجام دهیم و همین هم شد؛ درخشش گردان ۴۲۲ در عملیات سه ماه بعد.

فرمانده که باشی، نیروهایت را می‌شناسی! نمی‌گویی «می‌شود؟ می‌توانی؟» می‌گویی «انجام بده». این خودش بار معنایی خاصی دارد؛ یعنی شما می‌توانید. یعنی کار برای مؤمن

بار نیست؛ یک نقطه شروع حرکت است. فرمانده که باشی، نیاز نیروهایت را هم می‌دانی؛ توکل و توسل رمز شروع امیدوارانه است و رمز پایان سعادت طلبانه. با توکل، نیاز را به نیرو می‌گویند و او را رهسپار حریم یاری می‌کند، تا با توسل آن را انجام دهد.

● از پای بالگرد

یک روز قرار بود ایشان از پایگاهی که من در آنجا فرمانده بودم، بازدید کنند. به رسم تمام مراسم‌هایی که فرماندهی به بازدید می‌آید، تمام نیروها را در محوطه به خط کرده بودیم. بالگرد حامل ایشان به زمین نشست و به استقبال ایشان رفتیم. منطقه خاکی بود و پس از فرود بالگرد، خاک زیادی به هوا بلند شد. چند دقیقه‌ای منتظر پیاده شدن سردار بودیم که در کمال تعجب ایشان نیامدند. از خلبان پرسیدم: «سردار کجا هستن؟» خلبان پاسخ داد: «سردار از در دیگر بالگرد رفته» و چون ایشان را در محوطه ندیدم و در آنجا نیز جز یک آشپزخانه، مکان دیگری نبود، به آشپزخانه رفتم و دیدم روی نیمکت چوبی، با



● از جنگ تحمیلی تا اربعین

روزی در عراق خدمت حاج قاسم سلیمانی و حاج ابومهدی مهندس بودم. مثل همیشه ابراز لطف و محبت برادرانه آنها شامل حالم بود و صحبت‌های مفصلی داشتیم. در بین صحبت‌ها حاج قاسم یک مرتبه گفت: «امین! تو واقعا روزی فکر می‌کردی که با این همه مشکلاتی که در جنگ داشتیم و با ارتش عراق در دورهٔ صدام در جنگ بودیم، یک روزی این‌گونه با هم در عراق باشیم؟ اصلا فکر می‌کردی با همان ارتش عراق که می‌جنگیدیم، امروز در کنار هم مثل یک برادر باشیم؟ اصلا فکر می‌کردی روزی این‌گونه در سامرا حضور پیدا کنی و با همان ارتش، برادرانه، در کنار بچه‌های حشدالشعبی قرار بگیری و برای امنیت و آسایش و رفاه زائرین، این‌گونه با هم برنامه‌ریزی و کار کنید؟ فکر می‌کردی یک روز حماسهٔ اربعین این‌گونه رقم بخورد؟ هرگز تصور می‌کردی که حضور میلیونی زائران در سامرا، با استقبال گرم و صمیمانهٔ شیوخ و اهالی این منطقه مواجه شود؟»

حاج قاسم، در نهایت دست مرا گرفت و گفت: «اینها همه الطاف الهی است.»

یک لباس معمولی نشسته و آشپز هم برایشان جای آورده بود.

دلیل عدم حضور ایشان در جمع نیروها را جویا شدم و به ایشان گفتم: «نیروها به خط هستند. تشریف بیاوردید؟» اما گفتند: «دوباره این کار را نکنید. من عمداً از این سمت آمدم تا باعث اذیت نیروها نشوم.»

● از نام و نشان

دانشگاه شهید بهشتی تهران درس می‌خواند. به کسی نگفته بود دختر حاج قاسم سلیمانی است. استادی در روند تحصیلش مشکل درست کرد. حاج قاسم وقتی مطلع شد، پدری را تمام و کمال اجرا کرد.

– دخترم! برای حل مشکلات، نگویی که دختر من هستی!

خیلی‌ها تلاش می‌کنند برای رسیدن به شهرت. شهرت هم پول می‌آورد، هم مقام و جایگاه، هم قدرت. شهرت یک جور شهوت است. شهوت مقام و پول و قدرت. این آدم‌ها دلیل‌اند. کوتوله‌اند. قابل این نیستند که حتی به عنوان دوست انتخاب شوند.



دوری شما ملال است؛ اما...



منی معمولی و بی‌اثر، سخت است. شما حالا در قهقههٔ مستانهٔ تان کنار یاران عزیزتر از جانتان، «عند ربکم تُرزقون» اید و شاید این یک سال برایتان خوب و زود و خوش گذشته باشد؛ اما خبر ندارید از روزگار ما... انگار سال‌ها گذشته و ما در شمردن روزهای بی‌شماییم...
کرونا امانمان را بریده و مشکلات زیاد است؛ آن قدر که دوست دارم برایتان بنویسم که چقدر سخت است ماه‌ها مدرسه و دوست و معلم را ندیدن. این فراق‌ها عمری باشد، زود به پایان می‌رسد؛ اما دیدار با شما رفت به قیامت، که آنجا هم بعید است ما را ببینید.
حاج قاسم جان! دیگران خیال می‌کنند فقط یک تن از میان ما کم شده، اما به قول رودکی:
از شمار دو چشم، یک تن کم
وز شمار خرد، هزاران بیش.

حاج قاسم جان! سلام.
من را نمی‌شناسید. من یکی از هزاران هزار دوستدار شما هستم که هیچ‌وقت فرصت دیدارتان را نداشتم. یک دختر دانش‌آموز که یک سال پیش برای تشییع پیکر پاک شما به خیابان آمدم و زیر یکی از همان درخت‌های خیابان ایستادم و به شما فکر کردم.
اگر از احوال ما را خواسته باشید، ملالی نیست جز دوری شما. از کم شدن سایهٔ شما از ایران ما یک سال می‌گذرد و حالا ما عزیز دیگری را هم از دست داده‌ایم. حتماً شهید فخری زاده‌مان هم پیش شماست. لطفاً هوایش را داشته باشید.
حاج قاسم! قلب‌های ترک خوردهٔ ما گواه است بر آشفتگی احوالمان در روزهای مهیبی که از سر گذرانده‌ایم. برای شماها که بعد از چهل سال رزمندگی به خدا رسیده‌اید، درک احوال چون



انگار شاعر ده قرن پیش، این بیت را برای شما سروده است. فقط به گمانم وزن شعر، دستش را بسته و دست آخر، یک جای خالی گذاشته تا هرکس همان طور که دوست دارد، تو را توصیف کند؛ وز شمار ایمان، هزاران بیش. وز شمار شجاعت، هزاران بیش. وز شمار انسان دوستی، هزاران بیش. وز شمار وطن پرستی، هزاران بیش. وز شمار دشمن شناسی، هزاران بیش... و همه اینها شماید و شما، بیش از همه اینها. نمی دانم یک دختر چگونه باید شجاع باشد. چگونه باید با شهامت باشد. چگونه باید آزاده باشد. هنوز اینها را بلد نیستم. باید چگونه شما را دوست بدارم؟ می دانم که دوست داشتن شما شهدا با چند قطره اشک نیست. دوست داشتن شما یعنی دویدن. یعنی تلاش کردن و خواندن و فهمیدن و اسیر نبودن. آن بالا یک نفر هست که می داند بی شما، جان های همه ما خسته شده، اما همو می داند که با خون شما، پای ما جان گرفته است برای ساختن ایران قوی، برای ساختن ایران مستقل، ایران آزاد. راست گفته اند که خون شهید، می جوشد. راست گفته اند رفتن و نیستی و فراموشی، در قاموس شهادت نمی گنجد و شهید، ققنوس وار، در آتش خود می سوزد و باز از خاکسترش، ققنوسی نو زاده می شود. امروز کاش باد برایتان خبر بیاورد که از خاکستر جان عزیز خستگی ناپذیرتان، هزارها هزار ققنوس برخاسته. کاش بودید و می دیدید از خونتان، رستاخیزی در جان های چون منی به پا

شده که دوست داریم با آن به میدان بیاییم. حاج قاسم جان! من یک دختر دانش آموز معمولی ام؛ اما رفتار تو و ایمان تو و آن نگاه ساده اما پرنفوذت، ما را تکثیر می کند. دست هایمان را که در دست های هم بگیریم، دیگر معمولی نیستیم؛ یک سپاهیم. ما با عقاید مختلف، زیر پرچم خون شهدای مظلوم، کنار هم می ایستیم تا ایران آزاد و مستقل را آباد کنیم. سردار دل ها! می دانم چقدر دلتان شاد شد وقتی همه دختران و پسران و همه خواهران و برادران را با همه تفاوت هایشان کنار هم دیدید. حالا همه آنهایی که خونتان در دلشان حرارتی برانگیخته از جنس ایمان و آزادی و وطن پرستی و خون خواهی، صف به صف در میدان حاضرند و آماده برای روز موعود. کاری کرده اید که حالا هرکس گوش دلش را تیز کند، زنگ کاروان لشکر آخرالزمان را می شنود. راه شما، حاج قاسم جان! پررهور است. خیالتان تخت. تا روزی که جان پراز عدل و عشق و آزادی شود، دعایتان را از ما نگیرید.

شناخت حاج قاسم سخت است یا آسان؟

گزارشی از دانش‌آموزان دربارهٔ سردار شهید قاسم سلیمانی،
پس از یک سال از شهادت ایشان

سید علی میرطرفی (گزارشگر و معلم)

سید سلیمان

اشاره

از لحظه‌ای که پیشنهاد تهیهٔ یک گزارش دانش‌آموزی در موضوع «شناخت حاج قاسم سلیمانی، یک سال پس از شهادت ایشان» را دریافت کردم، ترجیح می‌دادم بتوانم در کلاس درس برای دانش‌آموزانم چنین موضوعی را طرح کنم و دربارهٔ آن بحث کنیم. اما به علت شیوع ویروس کرونا، امکان پذیر نبود. سعی کردم از امکان ارتباط با دانش‌آموزان در شبکه‌های اجتماعی استفاده کنم و این سؤال را بپرسم که: بعد از یک سال از شهادت سردار سلیمانی، به چه شناختی از او رسیده‌اید و آیا در این یک سال، در شناخت شما از این شهید والامقام تغییری ایجاد شده است؟ آنچه در ادامهٔ این گزارش می‌آید، پاسخ‌های دانش‌آموزان پایهٔ یازدهم به پرسش من است.

روحیه سرباز

فکر کن



محمد قدیری ایبانه:

شناخت ما از سردار خیلی تغییر نکرد؛ چون پدر من قبل از شهادت ایشون هم برای ما درباره سردار صحبت می‌کرد. به نظر من سردار سلیمانی مثل فرمانده‌ها و رزمنده‌های جنگ با عراق، یک خاکی بودن خاصی داشت که باید برای خیلی از سیاستمدارها الگو باشه. قشنگ مشخصه که سردار خودش رو نمی‌گرفت و اهل غرور و اینکه من فرمانده سپاه قدسم و داعش رو شکست دادم و اینها نبود. یه مشخصه دیگه سردار هم تو قاب نبودنش بود، که باز فکر کنم از همون خاکی بودنش می‌اومد. من بعضی وقت‌ها فکر می‌کنم که از سردار چقدر کم عکس و فیلم هست؛ این یعنی ایشون نمی‌خواستند دیده بشن و این موضوع تو عصری که همه هر کاری می‌کنند که دیده بشن، فوق‌العاده‌ست. خلاصه سردار هم در اخلاق یک بود و هم در عمل. راستش من این یک سال زیاد تلویزیون دیدم؛ اما شناختم بیشتر در شبکه‌های اجتماعی رشد کرد.



افشین کاظمی:

بله. بیشتر شد. به نظرم سردار سلیمانی قبل از شهادتشون، اسمشون زیاد می‌اومد، اما خیلی

کسی نمی‌دونست که چه کسی هست. برای من سردار سلیمانی یه قهرمان واقعیه. من زیاد بازی می‌کنم و زیاد قهرمان دیدم، اما سردار سلیمانی یه قهرمانی بود که می‌تونستم حسش کنم. راستش دوست داشتم یه گیم براش بسازم. همه دنیا مونده بودن با داعش چه کار کنن، اما سردار از پیشون برآمد و من این رو می‌ذارم

سردار سخت نیست؛ اما مثل سردار شدن سخته .
چرا که من می‌گم اگه مثل سردار ساده باشم ،
ساده لباس بپوشم و ساده حرف بزنم ، همین
آدمای اطرافم بهم توجه می‌کنن یا نه ؟ به نظرم
مردم اون سادگی رو دوست دارن ، اما نه برای
خودشون . حس می‌کنم هنوز جای سردار خالیه .
جاش تو بهشته .



مبین صاحب کرامت:

شناخت حاج قاسم کار سختی است . وقتی شما
این سؤال را از من پرسیدید ، رفتم و در اینترنت سرچ
کردم ببینم به زبان انگلیسی چه مقاله‌هایی برای
شناخت حاجی هست و خارجی‌ها چطور سردار
رامی شناختند . جالب است که برای شما بنویسم
که اطلاعات و مقاله خاصی نبود . یعنی واقعاً هنوز
هم که هنوز است ، جز بیوگرافی و چند خاطره
کسی از حاج قاسم حرف خاصی ننوشته است .
من حاج قاسم را در بسیج کردن نیروها شناختم .
سردار سلیمانی توانست جوانان ایرانی و پاکستانی
و افغانستانی و عراقی و سوری را برای مبارزه با
داعش بسیج کند . به نظرم این برجسته‌ترین
ویژگی حاج قاسم بود . حالا چرا این مهارت را
داشت ؟ به نظرم یکی به علت تجربه‌اش بود و
یکی صداقتش . حاج قاسم اهل دروغ و سیاست
نبود و به خاطر همین ، خیلی‌ها با جان و دل
پای‌کارش آمدند . من می‌گویم که حاج قاسم را
نباید احساسی شناخت و یک کلیپ ساخت و

پای جَنَمِ مردونه‌ش ، که مرد بود و جا نمی‌زد .
من تو آپارات زیاد فیل ازشون دیدم و به نظرم
حالا می‌تونم با شناخت بیشتری ازشون حرف
بزنم . مثلاً می‌تونم بگم سردار حرف‌زدنش هم
مثل فیلم‌ها و اخبار ادا و اطوار نبود . یه حالت
ساده‌ای داشت که مثلاً من اگر سربازش بودم ،
می‌تونستم بفهمم چی می‌گه . به نظرم شناخت



کردم و حالا می‌تونم بگم که با فکر خودم، شناختم بیشتر شده. از قبل از شهادت ایشون، شاید دو سال قبل یه روز با مادرم کنار خیابون قدم می‌زدیم که چند پوستردیدم از شخصیت‌های قهرمان فیلم‌ها و بازی‌ها. با خودم فکر می‌کردم که کدوم قهرمان باید الگوی زندگی‌ام باشه، تا مانند او مرد بزرگی باشم.

مادرم معلم ادبیات بود و اون روز گفت من باید مثل رستم باشم که قهرمان بزرگی بود و از بیابان خشک و وحشتناک عبور کرده بود. ازدها را شکست داده بود و... به مادرم گفتم رستم افسانه است، با اینکه دوستش دارم. اون روز تموم شد و بعدها گفتم من باید مثل آرش کمانگیر باشم. ولی وقتی فهمیدم که تیری را از قلّه دماوند پرتاب کرده و به جیحون یا آمودریا رسیده و آرش نیز جان داده، فهمیدم که این هم افسانه است و من الگوی خودم رو که بهم نزدیک باشه می‌خواستم. صبح روز جمعه بود. از خواب که بیدار شدم، دیدم که پدر و مادرم گریه می‌کنند. تلویزیون تصاویر سردار سلیمانی رو نشان می‌داد. تازه فهمیدم که سردار سلیمانی ترور شده؛ صدای گریه‌های اون روز تا روز تشییع، واقعاً من رو به فکر انداخت که سردار سلیمانی چه کسی هست؛ یک قهرمانه یا نه؟ نمی‌دونم

دو تا آهنگ غمگین هم گذاشت و گفت که برای شناخت حاج قاسم کار کردیم! باید در فضای منطقی حرف‌ها زده بشود.



مهیار مرتضوی:

سپهد سلیمانی رو باید ببینیم که برای خودمان می‌خواهیم بشناسیم، یا برای نمایش دادن اینکه مثلاً ادامه‌دهنده‌ی راه شهیداییم و... اگر برای خودمان قصد داشته باشیم ایشون رو بشناسیم، به نظرم حداقل از سال قبل تا حالا، اتفاق خاصی برای من نیفتاده است؛ با اینکه اینترنتی چند کتاب درباره‌ی ایشون خریدم و خوندم. کتاب‌ها عموماً خاطره‌بازی بود و موضوع‌بندی نداشت و خیلی از محتوا هم تکراری بود. تلویزیون هم چند تا برنامه داشت که باز خاطره‌بازی بود. برای خودم اما سپهد سلیمانی رو تجزیه و تحلیل



واقعاً امروز چقدر شناخت دارم نسبت به شهید سلیمانی که بگم قهرمان من قطعاً هست یا نه، اما به نظرم مردم برای قهرمان‌ها فقط این طور گریه می‌کنند و یادش رو در قلب و روی صفحه گوشیشون زنده نگه می‌دارند.



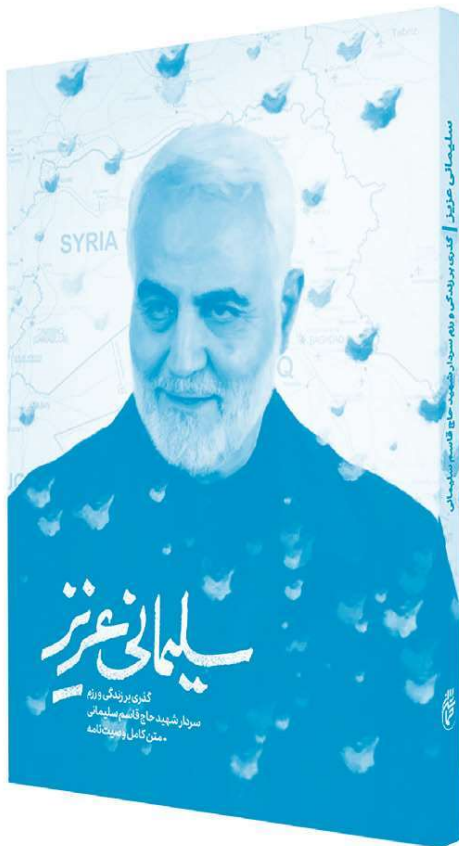
به منزله پایان یک گزارش

تعداد پاسخ‌های دانش‌آموزانم زیاد بود و باعث خرسندی ام بود که جواب‌ها در فضای احساسی نبود و واقعاً معنای شناخت را به طور منطقی درک کرده بودند. به نظر می‌رسد که هنوز باید روی شخصیت، کارنامه و شیوه رفتاری شهید سلیمانی فعالیت‌های بسیاری صورت پذیرد تا جامعه به جواب‌های قطعی‌تری درباره ایشان برسد. با این حال دانش‌آموزان قلباً و هرکدام با منطق خودشان، شهید سلیمانی را سعی می‌کنند بشناسند و پاسخ‌ها نشان می‌دهد که سؤالات و فکرها، مسیر درستی دارند. این از برکت خون شهید است که برای شناختش، فطرت انسان چنان عمل می‌کند که خیلی به راهنمایی رسانه و فرسوم احتیاجی نیست.

سلیمانی نامه

معرفی دو کتاب در شناخت و بیان شخصیت سردار قاسم سلیمانی

سلیمانی عزیز



گذری بر زندگی و رزم سردار شهید قاسم

سلیمانی

نویسندگان: عالمه طهماسبی، لیلا موسوی،

مهدی قربانی

ناشر: حماسه یاران

کتاب سلیمانی عزیز حاوی ۲۴۶ خاطره و چند صفحه آلبوم است که در بهار ۱۳۹۹ به چاپ پنجم رسید. این مجموعه خاطرات شخصیت‌های مختلف از سردار سلیمانی، از همه حوزه‌های رفتاری، بینشی و بصیرتی ایشان گردآوری شده است که خواندنش بسیار آموزنده خواهد بود.

□

احمد و قاسم پسر خاله بودند. پول‌هایشان را گذاشتند روی هم، یک ساعت گوشه خریدن

از محبت اهل بیت (ع) کن؛
۳. نماز شب توشه عجبی است؛
۴. یاد دوستان شهید، ولو به یک صلوات.
برادرت، دوستدارت سلیمانی
و امضایی که نشسته پای این نصیحت‌های
برادرانه.

حاج قاسم

جستاری در خاطرات حاج قاسم سلیمانی

به کوشش: علی اکبر مزدآبادی

ناشر: یا زهرا (س)

کتاب حاج قاسم، روایت سردار سلیمانی از روزهای حضور در دفاع مقدس است که از منابع مختلف گردآوری شده است. نکته مثبت کتاب، در ادبیات ساده، صمیمی و شخصی سردار سلیمانی است که کتاب را دارای متنی روان و یک دست کرده است. روایت داستانی و ساده کتاب برای دانش آموز، فضایی را ایجاد می‌کند که در آن می‌تواند کنار سردار نفس بکشد و زندگی کند.

برای سهراب. طفلکی وقتی ساعت را دید، کلی ذوق کرد. همان طوری که داشت به کوک ساعت ورمی رفت و از صدای زنگ آن کیف می‌کرد، بهش گفتند: «اگه ساعت رو کوک کنی روی ساعت ۵ صبح و بلند بشی، خراب نمی‌شه».

حرفشان را خوانده بود. کوکش کرده بود سر ساعت پنج. هر صبح که بیدار می‌شد، قاسم می‌گفت: «حالا که پاشدی نماز صبحت رو هم بخون». بلد بود چطوری برادر کوچک‌ترش را برای نماز صبح بیدار کند. (راوی: یوسف افضلی)

□

رفتار و کردارش جذبه کرده بود. از آرزوهایم بود که شبیه او شوم. هرچند از محالات بود. گفتم: «چیزی برایم بنویس که یادگاری بماند». دست به قلم شد:

بسمه تعالی

علی عزیز، چهار چیز را فراموش نکن:

۱. اخلاص، اخلاص، اخلاص؛ یعنی گفتن،

انجام دادن و یا ندادن برای خدا؛

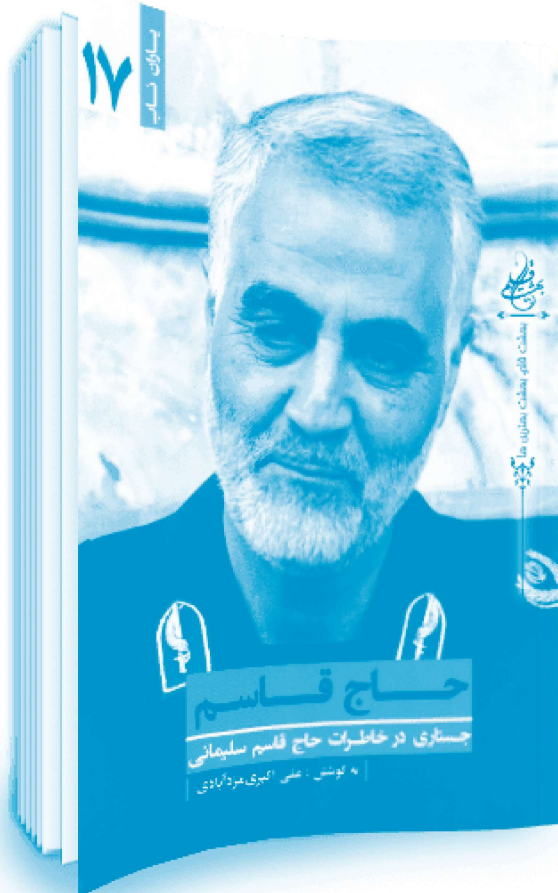
۲. قلبت را از هر چیز غیر از خدا خالی کن و پر

□
 بعد از کربلای ۴ کاری که نمی‌خواهم کلامی بگویم که غرور ایجاد کند، همه کارها را یک نفر کرد، قطعاً یک نفر. آن هم بی‌بی‌زهرا(ص) بود. مادری که دست همه ما را گرفت. در شب عملیات اعتراف می‌کنم، سه بار. که پیکش هم حاضر است. سه بار برای فرمانده قرارگاه نوشتیم که پرخطرترین ریسک را در این عملیات انجام می‌دهیم. سه بار نوشتیم که عملیات را لغو کنید. در لحظه‌ای که بسیجی‌ها داخل آب شدند، تا پشت سیم خاردار که در مهتاب شب دهم مثل روز روشن بود، در آب می‌دیدم، با دوربین خودم و کنترل می‌کردم تا پشت میدان مین، دیواره کیلومتری بسیجیان را، بدنم می‌لرزید. از ترس گریه می‌کردم و می‌گفتم هیچ کدام از این بسیجی‌ها به دشمن نمی‌رسند.

□
 بعد از کربلای ۴ کاری که نمی‌خواهم کلامی بگویم که غرور ایجاد کند، همه کارها را یک نفر کرد، قطعاً یک نفر. آن هم بی‌بی‌زهرا(ص) بود. مادری که دست همه ما را گرفت. در شب عملیات اعتراف می‌کنم، سه بار. که پیکش هم حاضر است. سه بار برای فرمانده قرارگاه نوشتیم که پرخطرترین ریسک را در این عملیات انجام می‌دهیم. سه بار نوشتیم که عملیات را لغو کنید. در لحظه‌ای که بسیجی‌ها داخل آب شدند، تا پشت سیم خاردار که در مهتاب شب دهم مثل روز روشن بود، در آب می‌دیدم، با دوربین خودم و کنترل می‌کردم تا پشت میدان مین، دیواره کیلومتری بسیجیان را، بدنم می‌لرزید. از ترس گریه می‌کردم و می‌گفتم هیچ کدام از این بسیجی‌ها به دشمن نمی‌رسند.

فکرم همین را می‌گفت. علم هم همین را می‌گفت. عقل هم همین را می‌گفت. تجربه هم همین را می‌گفت. همه اینها این را می‌گفت که این بسیج به خط نمی‌رسد. این عمل ناموفق است. ولی عشق این را نمی‌گفت.

بچه‌ها را داخل آب می‌کردیم. هستند شاهدانش. ولی همین طور که داخل آب می‌شدیم، خط دشمن را مثل کف دست می‌دیدیم. در مهتاب عملیات را کنترل می‌کردم



قاسم شدن

به کوشش: پیمان نوری



اشاره

حاج قاسم سلیمانی از لابه لای خاطرات هم نشان می دهد که چگونه می توان تربیت شد و چگونه می توان الگو شد. او برای آنها که فرصت دیدارش را داشتند، الگوی تربیتی بود. یک سال پس از شهادتش به دنبال پاسخ به این سؤالیم که قاسم سلیمانی که بود و چرا به سردار دل ها معروف شد؟ در چه مکتبی تربیت یافت و رمز و راز موفقیتش چه بود؟ با حجت الاسلام و المسلمین محمد مهدی دینانی، که خود را سرباز ایشان می داند و در ایران و سوریه در کنار این سردار رشید بوده است، درباره تأثیرات تربیتی حاج قاسم بر اطرافیانش گفت و گویی انجام دادیم که در ادامه می خوانید.

●●● سابقه آشنایی شما با سردار سلیمانی به چه تاریخی بازمی گردد؟

سردار سلیمانی یک رزمنده خستگی ناپذیر بود. چهل سال رزمنده بودن، یک عمر است. من خودم در آستانه چهل سالگی و در این سن کاملاً درک می کنم که انسان اگر چهل سال یک رویه را در زندگی اش داشته باشد، قطعاً آن کار برای او تثبیت می شود. حاج قاسم سلیمانی از جمله انسان هایی بود که چهل سال پوتین از پای او در نیامد. چهل سال رزمنده بود. چهل سال برای خدا دوید؛ از دوران نوجوانی. انسانی که در دوران نوجوانی در یک مسیر قرار بگیرد و در آن مسیر ثابت قدم باشد، حتماً می تواند موفق تر از بقیه باشد.

حاج قاسم را از کودکی می‌شناختم، ولی خوب اولین برخورد ما به صورت مستقیم در جریان تبلیغی بعد از طلبگی اتفاق افتاد. حاج آقا سلیمانی از جمله انسان‌هایی بود که به این حدیث شریف پیامبر اکرم (ص) که فرمودند: «عَلَيْكَ بِالْأَحْدَاثِ فَإِنَّهُمْ أَسْرَعُ إِلَيَّ كُلِّ خَيْرٍ» عمل می‌کرد، لذا ما را به عنوان یک مبلغ جوان پذیرفتند. ما در خدمت حاج آقا سلیمانی در اولین و -فکر می‌کنم- تنها سفری که ایشان به عنوان مسئول یک گروه عظیمی از رزمندگان بازمانده لشکر ۴۱ ثارالله دفاع مقدس به منطقه جنوب کشور -خوزستان- آورد، به عنوان یک راوی جوان در خدمت‌شان قرار گرفتیم.

●●● آن زمان ایشان در کرمان بودند یا سپاه قدس؟

ایشان فرمانده سپاه قدس شده بودند. البته هنوز بعضی از جریان‌ات شرق کشور را هم هدایت می‌کردند.

حاج قاسم را آنجا در یک کاروانی که خود ایشان راوی اصلی آن بود، زیارت کردم. به من هم اجازه داده شد در یکی از فرصت‌ها روایت‌گری کنم. با اینکه من خیلی جوان بودم، بین دو تا نماز صحبت کردم. بعد از نماز ایشان به من گفت «بیا بنشین کنار خودم»، نشستیم و آشنایی ما آنجا کلید خورد. بعد از آن ما یک سفری به شرق کشور رفتیم برای مهار جریان

عبدالمالک ریگی که باز هم حاج قاسم سلیمانی در آنجا پای کار بود.

●●● شما در دیدارهایتان با سردار سلیمانی، چه ویژگی تربیتی از ایشان را برای اطرافیان قابل توجه‌تر دیدید؟

قاعدتاً ایشان تفاوتی داشت با بقیه فرماندهان و مدیران؛ آن هم اینکه حتی با سربازی مثل من هم، رفاقت داشت. نه فقط در صحنه‌های بیرونی و برای کارهای تبلیغاتی و اینها، به راحتی می‌شد در دفتر او رفت. آن هم دفتری که کمتر شما او را پشت میز می‌دیدید؛ حتی وقتی هم دفترش می‌رفتید، چند تا صندلی صمیمی می‌دیدید که دور هم دیگر می‌توانستید بنشینید و گپ بزنید. یعنی این جووری نبود که شما احساس کنید با یک مدیر نظامی و استراتژیست بین‌المللی مواجهید و حالا باید با یک فاصله‌ای و حریمی با او صحبت کنید. این ویژگی خاص سردار بود.

حاج قاسم سلیمانی به طور ویژه اگر در جایی احساس می‌کرد باید یک کاری را انجام بدهد، اصلاً ملاحظه جایگاه خودش را نمی‌کرد. به راحتی می‌ایستاد با دیگران عکس می‌انداخت. در آخرین دیدارمان که عید سال ۱۳۹۸ بود، ایشان تشریف آورده بودند دیرالزور. بنده در قرارگاه دیرالزور به عنوان یک سرباز مشغول کار بودم. حاجی به عنوان عید دیدنی آمد و



شما در دست ما قرار گرفته، برای ما ارزش دارد. ولی خب انگشتر نمی‌خواهم. گفت خب حالا عکس که گرفتی؟ گفتم نه، درعکس هم من نبودم. ایشان پیاده شد، دست من را در دست خودش محکم نگه داشت و یک عکس یادگاری برای اولین و آخرین بار با حاجی گرفتیم. بعد سوار ماشین می‌شد که برود، به او گفتم حاج آقا ما دیگه کاری نداریم، آمریکایی‌ها هم که در رفتند و داعش هم کلکش کنده شد، با اجازه‌تان برگردیم سر درس و بحث‌مان. گفت برو، ولی به همه بگو آماده باشند! چون به زودی درگیری اصلی ما با دنیای استکبار شروع خواهد شد.

شروع کرد به بچه‌ها عیدی دادن. انگشتر هدیه می‌داد. تعدادی از انگشترها را هم به دست من داد، چون من با عمامه و لباس رزمی آنجا بودم، و گفت فلانی اینها را بین بچه‌ها پخش کن. انگشترها تمام شد. دو سه تا از بچه‌ها انگشتر گیرشان نیامده بود. گفتم که حاجی این سه تا بچه‌های رزمنده انگشتر گیرشان نیامده. به شهید حسین پورجعفری گفت در کیفیت انگشتر داری؟ حاج حسین -مسئول دفتر ایشان- در کیف دو سه تا انگشتر پیدا کرد و داد به حاجی و حاجی هم انگشترها را داد دست من. گفت خودت چی؟ گفتم خودم همین که دست

●●● جناب دیانی! شما از اولویت‌های تربیتی خانواده حاج قاسم هم مطلع هستید که از طریق آن متوجه شویم ایشان در چه فضای تربیتی پرورش یافتند؟

جریانی در این عالم وجود دارد به نام جهاد فی سبیل الله، آدم‌ها فارغ از تربیتی که در خانواده‌هایشان می‌شوند، وقتی در جریان جهاد فی سبیل الله قرار می‌گیرند، همه آنچه در تربیت آموخته بودند، در سیر بسیار سریعی نمودش را می‌بینند. اگر عبادت خدای باری تعالی را در خانه فرا گرفته بودند، در جهاد فی سبیل الله این به سرعت رشد می‌کند. اگر در رابطه با آزادگی چیزی یاد گرفتند، در جریان جهاد به اوج می‌رسد.

حاج قاسم علاوه بر تربیت ایمانی که در پای سفره پاک پدر حلال‌خور و زحمت‌کش و متدینش داشته و شیر پاک و دل‌نشینی که مادر ملکوتی او به او داده، در سفره جنگ قرار گرفت. یعنی انسانی ۲۰ ساله وقتی وارد فضای دفاع مقدس و جنگ شده است و هشت سال در رده فرماندهی لشکر بوده است، با آدم‌های بسیار زیبای این عالم هم‌نشین شده، همکار شده. تربیت حاج قاسم سلیمانی در دفاع مقدس به حد اعلا خودش رسیده است. جنگ عموماً دو وجه دارد؛ اول. آن چهره خشن و دیگری تصویری که به زعم شما، به لحاظ تربیتی سازنده است.

●●● می‌توانید توضیح دهید که در یک محیط نظامی و خشونت‌آلود، چگونه می‌شود تربیت شد؟

نسل امروز به جنگ، به مثابه امری خشن و سخت نگاه می‌کند. وقتی درباره تربیت در جنگ صحبت می‌کنیم، چگونه می‌توانیم آن خشونت ذاتی را با مسئله‌ای مانند تربیت پیوند دهیم؟ اصلاً لازم نیست ما جنگ را تلطیف کنیم. هر وقت خواستیم به یک جریان یا یک حادثه در عالم نگاه کنیم، یکی از راه‌های کشف آن حقیقت یا آن حادثه، محصولات آن حقیقت و حادثه هستند. محصولات جنگ‌های غیرالهی در دنیا چه کسانی هستند؟

●●● آوارگان و فرماندهان.

علاوه بر آوارگان و آن کسانی که مجروح و کشته شدند، آدم‌هایی که در آن جنگ‌ها شرکت داشتند، هنوز زنده‌اند. اینها آدم‌هایی هستند که یا از آن جنگ پشیمان هستند، یا در آن جنگ برای آنها این قدر خباثت نفس ایجاد شده است، که آدم‌های خشونت‌طلب دور از رحم و مروت شده‌اند، و گاهی هم افسرده. اینها همان پشیمان‌ها هستند. ولی محصولات جنگ‌های الهی، این چیزها نیست. شما وقتی به یک جانباز مراجعه می‌کنید، می‌بینید این جانباز که باقی‌مانده این جنگ است، یا به یک خانواده شهید مراجعه می‌کنید، با آنها مواجه می‌شوید، چیزهایی می‌بینید که متوجه می‌شوید



که خدا می‌اندازد، یک ذره کینه در دل تو ایجاد نمی‌شود. این تربیت در جنگ ایجاد شده است.

نکته دوم درباره تربیتی بودن فضای جنگ اینکه، شما وقتی در مراسم تدفین کسی شرکت می‌کنید، بیشتر یاد خدا می‌افتید، یا وقتی در عروسی هستید؟

●●● طبیعتاً اولی.

چرا؟

●●● به خاطر اینکه مرگ را می‌بینیم.

چون احساس می‌کنید که شما هم بناست یک روزی به سوی خدا بروید. اگر ما همه جای زندگی مان یک چنین احساسی داشته باشیم، چه اتفاقی می‌افتد؟

●●● طبیعتاً عمل مان اصلاح می‌شود.

ما باید فضای آمادگی رفتن به سوی خدا را از جبهه جهاد، در زندگی مان بیاوریم. این کاری بود که حاج قاسم سلیمانی انجام داد. عبور از دنیا، رمز مهربانی، زیبایی، ملکوتی شدن، مدیریت و موفق شدن بچه‌های جهاد فی سبیل الله است و حاج قاسم سلیمانی از دنیا عبور کرد.

●●● سردار سلیمانی چهل سال در جبهه جنگ بود و همیشه از جانش محافظت کرد. به نظر می‌رسد شهادت طلبی مطلوب دینی، تفاوتش در همین نقطه است

این جنگ تفاوت ماهووی با جنگ‌های دیگر دارد. وقتی جهاد در راه خدا شده، همه چیزش تغییر می‌کند. در جهاد، این انسان‌ها هیچ‌کدام آدم‌های خشن و آدم‌های بی‌رحمی نیستند. در پیرامون این جنگ، این آدم‌ها، آدم‌هایی نیستند که برای رسیدن به هدف‌شان، دیگران را قربانی کنند. این برمی‌گردد به آن هدف، آرمان و توجهات انسان در صحنه نبرد.

وقتی یک آدمی می‌داند برای چه می‌جنگد، هیجان و سختی جنگ او را مجبور به کارهای ناخواسته نمی‌کند. یک جانبازی از دوستان ما هست به نام علیرضا درستی. در دفاع مقدس، جانباز شیمیایی شده است. حنجره‌اش بسیار آسیب دیده و صدایش در نمی‌آید. در برنامه ماه عسل، آقای علیخانی از ایشان سؤال کرد که شما وقتی به سمت دشمن شلیک می‌کردی، چه قدر از این دشمن بدت می‌آمد؟ ایشان یک جوابی داد که برای حل مشکلی که شما می‌گویید، کارساز است. گفت: اصلاً بدم نمی‌آمد از آنها. پرسید: چطور؟ گفت: من هر گلوله‌ای که شلیک می‌کردم، می‌گفتم خدایا اگر در مقابل من کسی است که بناست در نسل او انسان‌های خوب باشند، گلوله من او را نکشد و برای هدایتش دعا می‌کردم. «وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى». قرآن می‌گوید: شما نیستید که تیر می‌اندازید، خداست که تیر می‌اندازد. اگر تو به این اعتقاد رسیدی که این گلوله‌ای که شلیک می‌کنی، تیری است

که سردار در عین ارزش قائل شدن برای حیات دنیوی، شهادت طلب هم هست. این تفاوت شهادت طلبی دینی و عامل انتحاری شدن در تفکر سلفی تکفیری است. شما با این برداشت موافقید؟

بله. دوستان عزیز خوب من، دانش‌آموزان نازنین، دخترها و پسرهای نازنین، می‌دانند که انسان‌ها در مسیر زندگی این دنیایی‌شان، دو نوع هدف‌گذاری دارند. حاج قاسم خیلی اهل خواندن نهج‌البلاغه بود، امیرالمؤمنین (ع) در نهج‌البلاغه می‌فرماید: پسر من! حسن جان! در این دنیا آن‌گونه زندگی کن که گویی فردا مسافری و باید از دنیا بروی. ولی باز دوباره می‌فرماید: و زندگی‌ات را در دنیا و برنامه‌ریزی‌ات

به ترتیبی باشد که برای سال‌های طولانی در یک عمر طولانی برنامه‌ریزی کنی. این تفاوت یک آدم شهادت طلب می‌شود با یک آدمی که از دنیا سیر شده. آدمی که شهادت طلب است، می‌خواهد به سوی خدا برود. ولی این دنیا را مزرعه آخرت می‌داند. برای همین از این دنیا بیشترین استفاده را برای رفتن در بالاترین درجات عالم حقیقی و بهشت قرار می‌دهد. ولی آدمی که از دنیا سیر شده است، یا کینه دیگران را به دل دارد و می‌خواهد آنها را از صحنه روزگار محو کند، این آدم اصلاً در این دنیا کاری برای انجام دادن ندارد. یعنی دیگر این آدم افسردگی مفراط گرفته، خودبیزاری مطلق برایش حاصل شده، برای همین دست به کشتن خودش و دیگران می‌زند.

●●● جناب دینانی! بسیاری از دانش‌آموزان در سال‌های اخیر و با شناخت سردار سلیمانی، سودای حاج قاسم شدن دارند.



پیام به ملت عزیز ایران
در پی شهادت سپهبد حاج قاسم سلیمانی

ارادت فرخنده

پیام به ملت عزیز ایران
در پی شهادت سپهبد حاج قاسم سلیمانی

برای محقق شدن این سودا باید به چه لوازمی مجهز باشند؟

اگر امروز حاج قاسم سلیمانی بنا بود به یکی از جوانان سفارشی کند، شاید همان سفارشی را می کرد که به فرزند خودش کرد. ایشان به فرزندش و به بعضی از فرزندان ایمانی خودش، مثل علی نجیب زاده این جوری نوشته است: علی عزیز! چهار چیز را فراموش نکن:

۱. اخلاص، اخلاص، اخلاص.. یعنی گفتن، انجام دادن، و یاد دادن برای خدا. حاج قاسم می گوید اگر می خواهید مثل ما بشوید، اخلاص داشته باشید. برای خدا باشید.

۲. قلبت را از هر چیز غیر از خداست، خالی کن و پراز محبت خدا و اهل بیت (ع) کن. شما اگر غیر خدا را از دلت کشیدی بیرون، بالاخره هوای نفس در آن است. خب باید چه چیزی بریزی که این پراز هوای نفس نشود؟ محبت خدا و اهل بیت (ع). حاج قاسم می گوید قلبت را از هر چیز غیر از او خالی کن و پراز محبت او و اهل بیت (ع) کن.

۳. نماز شب توشه عجبی است. من به بعضی از دوستان دانش آموزم می گویم: شما چرا با دوستان خوبتان گفت و گو می کنید، خسته نمی شوید؟ می گویند: چون حرف ما را می فهمد

و وقتی ما یک نظری می دهیم، با ما مخالفت نمی کند. با ما صمیمی است. خوب حرف ما را گوش می کند. به آنها می گویم: می دانید شهید مجتبی اسدی ۱۵ ساله، اهل رفسنجان کرمان، برای دوستش این نامه را نوشته: «من در جبهه ها در فراق تو دوست صمیمی خودم، یک دوست خوب پیدا کردم که مثل تو و بهتر از تو حرف های من را گوش می کند و با من مخالفت نمی کند. راه خودم را هم به من واگذار می کند. و آن خداست. من در نماز با خدا حرف می زنم». ما وقتی می خواهیم با خدا حرف بزنیم، احساس می کنیم داریم با یک دوست درد دل می کنیم. حاج قاسم می گوید: نماز شب توشه عجبی است.

۴. یاد دوستان شهید، ولو به یک صلوات. آخرش هم نوشته: «برادرت، دوست دارت، سلیمانی ۹۱/۷/۲۱».

اگر ما سودای حاج قاسم شدن داریم، اگر از خود حاج قاسم بپرسیم، فکر می کنم برای ما بگوید که می توانید این جوری به این مقام برسید.



مناجات نامه آخر

بخشی از وصیت نامه سردار شهید قاسم سلیمانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللَّهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلُهُ
وَأَشْهَدُ اَنَّ اَمِيْرَ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلِيَّ بْنَ اَبِي طَالِبٍ وَ
اَوْلَادَهُ الْمَعْصُوْمِيْنَ اَثْنَيْ عَشَرَ اِمْتَنَّا وَ مَعْصُوْمِيْنَا
حُجَجَ اللّٰهِ .

قرن به قرن، از صلیبی به صلیبی منتقل کردی و در زمانی اجازه ظهور و وجود دادی که امکان درک یکی از برجسته ترین اولیاءت را که قرین و قریب معصومین است، عبد صالحت خمینی کبیر را درک کنم و سرباز رکاب او شوم. اگر توفیق صحابه رسول اعظم محمد مصطفی رانداشتم و اگر بی بهره بودم از دوره مظلومیت علی بن ابی طالب و فرزندان معصوم و مظلومش، مراد همان راهی قرار دادی که آنها در همان مسیر، جان خود را که جان جهان و خلقت بود، تقدیم کردند. خداوندا! تو را شکر گزارم که پس از عبد صالحت

شهادت می دهم به اصول دین. اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللَّهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلُهُ
وَأَشْهَدُ اَنَّ اَمِيْرَ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلِيَّ بْنَ اَبِي طَالِبٍ وَ
اَوْلَادَهُ الْمَعْصُوْمِيْنَ اَثْنَيْ عَشَرَ اِمْتَنَّا وَ مَعْصُوْمِيْنَا
حُجَجَ اللّٰهِ .
شهادت می دهم که قیامت حق است. قرآن حق است. بهشت و جهنم حق است. سوال و جواب حق است. معاد، عدل، امامت، نبوت حق است.
خدا یا! تو را سپاس می گویم به خاطر نعمت هایت. خداوندا! تو را سپاس که مرا صلب به صلب،

بر صاحب کیش مردی که حکیم امروز است، رشیم و ابراهیم

بسیار است خداوند عزیز که با نعم فداش جان او باد

مژادادس ، پروردگارا! تو را سپاس که مرا با بهترین بندگان در علم

آمیختی و درک بوسه بر گونه های بهشتی آسمان را استم

علی بن ابی طالب و فاطمه اطهر بهره مند نمودی؛
چه نعمت عظمایی که بالاترین و ارزشمندترین
نعمت هایت است. نعمتی که در آن نور است،
معنویت، بی قراری که در درون خود بالاترین
قرارها را دارد، غمی که آرامش و معنویت دارد.
خداوندا! تو را سپاس که مرا از پدر و مادر فقیر،
اما متدین و عاشق اهل بیت و پیوسته در مسیر
پاکی بهره مند نمودی. از تو عاجزانه می خواهم
آنها را در بهشتت و با اولیاءت قرین کنی و مرا در
عالم آخرت از درک محضرشان بهره مند فرما.
خدایا! به عفو تو امید دارم. ای خدای عزیز و
ای خالق حکیم بی همتا! دستم خالی است و
کوله پشتی سفرم خالی، من بدون برگ و توشه ای
به امید ضیافت عفو و کرم تو می آیم. من توشه ای

خمینی عزیز، مراد مسیر عبد صالح دیگری که
مظلومیتش اعظم است بر صالحیتش، مردی
که حکیم امروز اسلام و تشیع و ایران و جهان
سیاسی اسلام است، خامنه ای عزیز- که جانم
فدای جان او باد- قرار دادی.
پروردگارا! تو را سپاس که مرا با بهترین بندگان
درهم آمیختی و درک بوسه بر گونه های بهشتی
آنان و استشمام بوی عطر الهی آنان را- یعنی
مجاهدین و شهدای این راه- به من ارزانی
داشتی.
خداوندا! ای قادر عزیز و ای رحمان رزاق! پیشانی
شکر شرم بر آستانت می سایم که مرا در مسیر
فاطمه اطهر و فرزندانش در مذهب تشیع عطر
حقیقی اسلام قرار دادی و مرا از اشک بر فرزندان

بسم الله الرحمن الرحیم

ووا از اشک بر وازندان علی بن ابی طالب و فاطمه اطهر بهره مند

و حمایت‌ها نینان

همه را بصورت دهنده اگر استیفا کند کسب بر

صفت زان است و ملعون درم کند او بدو بکنم هر استکبار

بر الحادگان محض را احواف عمیق غیر قابل برکتند

ضد اهر بود به
در شست صید کمال بران برکم

و عذر خدا من کی تن از این ریای اما
دولت دائم در قیامها صلوات بر کوهان
عرفتم که نه زود زود و نه زود

برای دفاع از دینت به دست گرفتم؛ اینها ثروت دست من است که امید دارم قبول کرده باشی. خداوندا! پاهایم سست است. رمق ندارد. جرئت عبور از پلی که از جهنم عبور می‌کند، ندارد. من در پیل عادی هم پاهایم می‌لرزد؛ وای بر من و صراط تو که از مو نازک تر است و از شمشیر پُرنده تر. اما یک امیدی به من نوید می‌دهد که ممکن است نلرزم. ممکن است نجات پیدا کنم. من با این پاها در حرمت پا گذارده‌ام و دور خانه‌ات چرخیده‌ام و در حرم اولیاءت در بین الحرمین حسین و عباست آنها را برهنه دواندم و این پاها را در سنگرهای طولانی، خمیده جمع کردم و در دفاع از دینت دویدم، جهیدم، خزیدم، گریستم، خندیدم و خنداندم

برنگرفته‌ام؛ چون فقیر [را] در نزد کریم، چه حاجتی است به توشه و برگ؟! سارق، چاقم پراست از امید به تو و فضل و کرم تو. همراه خود دو چشم بسته آورده‌ام که ثروت آن در کنار همه ناپاکی‌ها، یک ذخیره ارزشمند دارد و آن گوهر اشک بر حسین فاطمه است. گوهر اشک بر اهل بیت است. گوهر اشک دفاع از مظلوم، یتیم، دفاع از محصور مظلوم در چنگ ظالم.

خداوندا! در دستان من چیزی نیست؛ نه برای عرضه [چیزی دارند] و نه قدرت دفاع دارند. اما در دستانم چیزی را ذخیره کرده‌ام که به این ذخیره امید دارم و آن روان بودن پیوسته به سمت تو است. وقتی آنها را به سمت بلند کردم، وقتی آنها را برایت بر زمین و زانو گذاردم، وقتی سلاح را

انداختن من عذر خداوند است
و لکن بر او استیفا کند کسب بر

اما یک امید من بودم در آن مکان است که در آن
 دور خانه ای که در آن بودم
 من که بیایم در حرمت و در حرمت او ایستادم
 در بین در میان صبیحی است که در آن
 کینه در آن است که در آن است که در آن

وجودم را مملو از عشق به خودت کنی - مراد
 فراق خود بسوزان و بمیران.

عزیزم! من از بی قراری و رسوایی جاماندگی، سر
 به بیابان ها گذارده ام؛ من به امیدی از این شهر
 به آن شهر و از این صحرا به آن صحرا در زمستان
 و تابستان می روم. کریم! حبيب! به گرمی دل
 بسته ام، تو خود میدانی دوستت دارم. خوب
 میدانی جز تو را نمی خواهم. مرا به خودت
 متصل کن.

خدایا! وحشت همه وجودم را فرا گرفته است.
 من قادر به مهار نفس خود نیستم، رسوایم نکن.
 مرا به حرمت کسانی که حرمتشان را بر خودت
 واجب کرده ای، قبل از شکستن حریمی که حرم
 آنها را خدشه دار می کند، مرا به قافله ای که به
 سویت آمدند، متصل کن.

معبود من! عشق من و معشوق من! دوستت
 دارم. بارها تو را دیدم و حس کردم نمی توانم از
 تو جدا بمانم. بس است، بس. مرا ببذیر، اما
 آنچنان که شایسته تو باشم.

و گریستم و گریاندم؛ افتادم و بلند شدم. امید
 دارم آن جهیدن ها و خزیدن ها و به حرمت آن
 حریم ها، آنها را ببخشی.

خداوند! سر من، عقل من، لب من، شامه من،
 گوش من، قلب من، همه اعضا و جوارح در
 همین امید به سرمی برند؛ یا ارحم الراحمین!
 مرا ببذیر. پاکیزه ببذیر. آنچنان ببذیر که شایسته
 دیدارت شوم. جز دیدارت تو را نمی خواهم. بهشت
 من جوار توست، یا الله!

خدایا! از کاروان دوستانم جامانده ام. خداوند! ای
 عزیز! من سال ها است از کاروانی به جا مانده ام
 و پیوسته کسانی را به سوی آن روانه می کنم؛
 اما خود جا مانده ام. اما تو خود میدانی هرگز
 نتوانستم آنها را از یاد ببرم. پیوسته یاد آنها، نام
 آنها، نه در ذهنم، بلکه در قلبم و در چشمم، با
 اشک و آه یاد شدند.

عزیز من! جسم من در حال علیل شدن است.
 چگونه ممکن [است] کسی که چهل سال بردت
 ایستاده است را نپذیری؟ خالق من! محبوب
 من! عشق من! - که پیوسته از تو خواستم سراسر

دیدارم کردم جز در بار تو را آن فرازم کسب

